



ویژه طنز نی‌ریزان فارس

## شهرت

لنگ‌لنگان می‌روم من با خر خود شاد شاد  
می‌زنم می حرف حق را، هر چه یاد، هر چه یاد  
سال هفتم / شماره ۳۴۰  
قیمت: ۵۰۰ قرون

### ماجراهای تبعه موجاز

#### تریاک گران

- جمع کون، جمع کون زولیا که باید ب  
ولایت خودمان روان شویم.  
- باز چه شده نجیب؟ چرا  
دوباره قاطی بکردی؟  
- چه شده؟ دیگر می خواستی  
چطور شود؟ مگر نظاره  
نمی‌کونی دو روز است زهر ماری گیرم نیامده کشیده  
کونم؟ دیگر پول و پله کنده کاری در این ولایت جیواب  
نمی‌دهد. تریاک شده کیلویی ۵۰۰ میلیون؛ من خاک بر  
سر چطور می‌توانم از پس روزانه ۵۰۰ هزار تومان چند  
بس تریاک بر تریایم؟  
- خب ترک بکن.

دو دستی بر سرم بزدم و بگفتم: ترک کونم؟ ب همین  
راحتی. مگر بفک و آبنبات است؟ شما همان گوشت  
کیلویی ۲۵۰ هزار تومان را که امروز گفتم کردی برو  
خریده کون، می‌توانید دوروز ترک کونید تا ارزان شود؟  
این را گفتم کردم و با صعبیت از خانه بیرون زدم تا یک  
کیلو گوشت خریده کونم. اما به هر قصایی روان شدم،  
بسته بود.  
تعجب بکردم و از مردم که پُرسان شدم؛ بگفتند: فضاها  
تعطیل بکرده‌اند که گوشت ارزان است و باید بالای ۳۰۰  
هزار تومان شود.  
ناامید شدم و در راه خانه، پول گوشت را بپادم یک بس  
تریاک خریده کردم تا آرام شوم...

نجیب

### پرکاربردترین دروغ ایرانیا هم اینه که «مسئله پولش نیست».

همیشه هم مسئله، مسئله پولشه

شهرزاد



### چرت و پرت

## افاضات

۱- نون گرفتن اول کوپنی شد  
بعد نقدی خریدنش منسوخ شد  
حالا م خریدنش محدود شده  
خدا آخر و عاقبتمونو با این تدابیر ختم به خیر کنه  
به گدایی نیفتیم صلوات  
۲- داشتم صبحانه می‌خوردم اومدم کره دومی رو باز کنم  
بابام گفت باز نکن، تو اصلاً روزی ۲۰ تومن در میاری که  
میخوای ۲۰ تومن به من ضرر بزنی؟  
منم تصمیم گرفتم از آب کره بگیرم تا روزی ۲۰ تومن در  
بیارم و بتونم از نعمت کره بیشتر بهره‌مندم.  
و اینگونه بود که قیمت کره باعث رشد چرخه اقتصاد و  
کاهش آمار بیکاری شد.  
۳- سرعت اینترنت اونقدر زیباست که برای دانلود برنامه  
باید نصف شب بری فروشگاه اینترنتی، ولی فروشگاه نصف  
شب بسته است و مجبوری صبر کنی آفتاب بالا بیاد و از  
بازار برنامه دانلود کنی که بازار هم برنامه‌های رو که می‌خوای  
نداره. داشته باشه هم چنین فیکشو داره. تلگرام طلایی،  
واتساپ جیبی، اینستاگرام پلاستیکی...

علیرضا آرمان

### ماجراهای من و بی‌بی

## از این ور غرمیزی از اونور عاشقمی!

بی‌بی که از در آمد تو یک راست رفت  
توی اتاق و در را بست.  
چند دقیقه بعد آمد کنارم نشست.  
- چی خریدی بی‌بی؟  
- هیچی!  
- هیچی بی‌بی؟  
- ها! میه دیه میشه چی بسونی؟ از  
بس چیا گیرونه.  
- بی‌بی هیچی نگرفتی بی‌بی؟  
- نه!  
- هیچی هیچی؟

ووووووی، هیچی و زرمار. هیچی و  
درد، هیچی و گوله.  
- چیه بی‌بی جون؟ خب  
دیدم یه چی زیر  
چادر تون بود رفتین  
گذوشتین تواتاق.  
- کور شی که دروغ  
نگی!  
- دروغ چیه بی‌بی؟  
خودم دیدم خب.

بی‌بی بدون اینکه چیزی بگوید بلند  
شد رفت توی آشپزخانه و من بعد از  
چند دقیقه گل از گل شکفت...  
رفتم توی آشپزخانه و از پشت او را  
بغل کردم...  
- الهیبیی من قریبوتون برم بی‌بی.  
خو چرا زاول نگفتین؟  
بی‌بی خودش را از بگلم کشید بیرون.  
- ووووووی دلیل بیشی دختر، چه  
مرگته خو؟ چرا ایطو می‌کنی؟ آدم  
نیسی تومیه؟  
- قریبونت برم بی‌بی، هرچی دوس  
داری غر بز. میدونم اگه از این ور  
غر میزنین از اون ورم دوسم دارین و  
عاشقمین!  
بی‌بی دهان باز شده را جنجاندا.

- من؟  
- بله بی‌بی؟  
- من تور دوس درم؟  
- بله بی‌بی دیگه، چرا انکار می‌کنین؟  
- ماخام سر به تنت نواشه، خیلی  
آدمی که دوست داشتم، دس و  
پاجلفتی خوبودی، خل و چلم شدی  
به امید خدا...  
زیر زیرکی خندیدم.  
- بی‌بی بی‌بی... بسه دیگه قریبونت  
برم، من که همه چی روی دونه که!  
اخم هایش رفت توی هم.  
- چی چی رمی فمی؟ ها؟  
- راس میگی بی‌بی؟  
- به نظر تو دروغ میگم.  
- نه اولی...  
- ولی چی چی؟  
- اونیه که بردی تواتاق؟  
- گفتم روز مرده، بری ای پیرمردو  
مش موسی نی چی بسونم او دغه  
برم چارقادی اسدود زیر دینش  
نواشم.  
بی‌بی حرفی راهم را به سمت هال  
کچ کردم.  
خوش به حال مش موسی!  
گلایتون

### حکایت‌های قلمراد نامه‌های فدایت شوم

۱- رحمت اله بیگدلی، فعال سیاسی  
نوشت: قالیباف در دیدار با رئیس  
مجلس الجزایر گفت: «من در دوران  
انقلاب الجزایر به عنوان یک جوان  
انقلابی در ایران مشغول مبارزه با  
استبداد بودم و انقلاب الجزایر را از  
طریق اخبار دنبال می‌کردم»!  
بی‌نوشت: انقلاب الجزایر در ۱۹۵۴  
آغاز و در جولای ۱۹۶۲ پیروز شد.  
قالیباف متولد آگوست ۱۹۶۱ و در  
سال پیروزی انقلاب الجزایر ۹ ماهه  
بوده‌است!!  
۲- رئیس کل بانک مرکزی:  
مردم نگران نباشند حواسمان به بازار  
ارز هست.  
قلمراد:  
نگرانی ما دقیقاً از همین جا شروع  
میشه که شما حواستون هست، میشه  
برین تپله بازی ما خودمون حواسمون

امضاء: قلمراد

## کافه داستان پهلوان



می‌اندازد. هیچ کس متوجه‌اش  
نیست. وسایل کارش را در لنگی  
گذاشته و حمل می‌کند. کتی  
آبل‌دار که پارچه‌ای ضخیم دارد  
پوشیده است. کت باعث می‌شود  
که چهارشانه‌تر نشان داده شود.  
قیافه خسته‌ای دارد. رگ‌های  
گردنش بیرون زده است. رنگ  
صورتش سبز تیره است.  
چشم‌انریزی دارد.

صداي كم‌رمقی از چند بچه‌ای  
که گردش نشسته‌اند بلند  
می‌شود. پهلوان وزنه‌ها را  
بلند می‌کند و نرمش می‌کند.  
بالایشان می‌اندازد. شیرینکاری  
می‌کند اما کسی گوشش بدهکار  
نیست. کسی به گرد معرک‌اش  
نمی‌آید. باز هم می‌گوید صلوات  
بلندی بفرستند و باز هم بچه‌ها  
صلوات می‌فرستند. مردم هم  
همچنان که نشسته‌اند زیر لبی  
صلواتی می‌فرستند. بیشتر  
متوجه پهلوان هستند و حرکات  
او را می‌پایند. پهلوان فکر  
می‌کند هنوز کسی حضور او را  
به درستی درک نکرده است.

ذکر علی‌رامی خواند.  
\*\*\*  
آفتاب می‌میرد. لاشه‌اش در  
میدان است، بی‌خون و کمرنگ.  
\*\*\*

پهلوان دلمرده می‌نشیند.  
نگاهش اطراف میدان را دور  
می‌زند. کسی تکان نخورده  
است. آرام وسایلش را جمع  
می‌کند. بچه‌ها جرئت می‌کنند  
و کنار پهلوان می‌آیند، دیگر  
از پهلوان نمی‌ترسند. حتی  
یکی از آن‌ها جرئت می‌کند و  
ماهیه‌های بازوی پهلوان را  
لمس می‌کند.  
\*\*\*\*

پهلوان لباسش را می‌پوشد.  
لنگی را پشت شانه می‌اندازد.  
شکسته به نظر می‌آید. راهش را  
از وسط بچه‌ها باز می‌کند. به راه  
می‌افتد. بچه‌ها مات، دور شدن  
آرام پهلوان را نگاه می‌کنند.

### کافه کتاب

#### جلسه بیست و چهارم هم‌اندیشی یک‌شنبه‌ها

## رمانی از همینگوی



امیر نمتادار:  
جلسه ۲۴ «هم‌اندیشی یک‌شنبه‌ها» با بررسی  
کتاب «پیرمرد و دریا» اثر ارنست همینگوی  
یکشنبه نهم بهمن در سالن کوثر نور برگزار شد.  
ارنست همینگوی (۲۱ ژوئیه ۱۸۹۹ - ۲۵ ژوئیه  
امریکا - ۲ ژوئیه ۱۹۶۱) از نویسندگان برجسته  
معاصر و برنده نوبل ادبیات است. از آثار او می‌توان  
به سه داستان و ده شعر، در امتداد رودخانه به  
سمت درختها، و برنده هیچ‌نمی‌برداشاره کرد.  
پیرمرد و دریا در کوبا نوشته شد و در سال ۱۹۵۲  
به چاپ رسید.  
نوشتن این کتاب یکی از دلایل عمده اهدای  
جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۵۴ به ارنست  
همینگوی بوده‌است.  
داستان درباره پیرمردی به نام سانتیاگو است که  
یک ماهیگیر بسیار باتجربه است ولی مدت ۴۸  
روز است که هیچ ماهی صید نکرده.  
شاگرد او مانولین از سوی والدینش از همراهی با  
پیرمرد در ماهیگیری منع شده است. با این حال  
پسر پیرمرد را بسیار دوست دارد و با اینکه او را  
در صید همراهی نمی‌کند ولی همواره به وضع  
پیرمرد می‌رسد.  
پیرمرد عدد ۸۵ را عدد شانس خودش می‌داند  
و او می‌تواند در روز ۸۵ یک صید بزرگ داشته  
باشد. او صبح روز ۸۵ قایقش را به آب می‌اندازد  
و به تنهایی راهی صید می‌شود و به آبهای عمیق  
دریا می‌رسد. ظهر روز بعد و پس از انتظارهای  
فراوان سرانجام یک نیزه‌ماهی بزرگ طعمه  
را می‌بلعد و پیرمرد که قادر به بالا کشیدن این  
ماهی نیست سعی می‌کند طناب را نگه دارد تا  
ماهی خسته شده و بتواند آن را صید کند.  
در روز سوم نیزه‌ماهی خسته شده و پیرمرد  
با فرو کردن نیزه‌ای در بدنش آن را می‌کشد، او



یکشنبه ۱۶ بهمن ۱۴۰۱  
۵ فوریه ۲۰۲۳  
شماره ۴۲۱

عشق است دیگر...  
عشق است دیگر  
آدم را بود از بهشت  
ابراهیم را مهاجر کرد  
خدیجه را مسلمان  
مجنون را مجنون  
فرهاد را کوه‌کن  
خیام را خاموش  
عشق است دیگر...  
هر کاری از او ساخته است...

پارسی بگویم  
و بنویسیم

احتیاطی = پیش‌گیرانه، دوراندیشانه  
إحداث = ساخت، ساخت‌وساز  
احراز کردن = به‌دست آوردن، دست  
یافتن، رسیدن به چیزی  
احراز مصادیق = شناسایی نمونه‌ها،  
نمونه‌سنجی، جداسازی نمونه‌ها،  
نمونه‌پردازی، نمونه‌پژوهی  
احراز هویت = شناسایی  
احدی = هیچ‌کس  
احساساتی = برانگیخته، پرشور،  
شوریده  
احسان = بخشش، نیکوکاری، نیکویی  
نیکویی  
أحشام = دام‌ها، چارپایان  
احمق = نادان، خنگ، کودن، گول